

بسوی حبشه

هنوز پنجسال از بعثت پیغمبر گرامی اسلام (ص) نگذشته بود و تعداد مردان مسلمان به صد نفر نمی رسید که بت پرستان مکه متوجه شدند خطر بزرگی با قدرتی هر چه تمامتر اساس معتقدات آنها را سخت تهدید میکند. ناچار برای جلوگیری از این خطر که هر روز بیشتر احساس میشد، آزار و شکنجه و تهدید تازه مسلمانها پرداخته از هر سو کار را بر آنها سخت گرفتند.

مسلمانان هم که دلهاشان با نیروی ایمان بخدا و منطق گرم پیغمبر (ص) نوری گشته بود، آن همه آزار و شکنجه و سرزنشها را بر خود همواره نموده بخاطر پیشرفت دین مقدس اسلام و موفقیت پیغمبر اکرم (ص) صبر میکردند ولی کم کم کار بجائی رسید که کاسه صبرشان لبریز شد و از هر طرف خود را در معرض خطر دیدند.

لذا نزد پیغمبر رفتند و از حضرتش خواستند که برای آنها چاره ای بیاندیشد. پیغمبر فرمود:

بسوی حبشه رهسپار گردید زیرا پادشاه آنجا مردی است که بکسی ظلم نمیکند تا موقعیکه خداوند شما را از این سختی نجات دهد.

با صدور این فرمان، هشتاد و چند نفر مرد که بعضی زنان و فرزندان خود را نیز همراه داشتند بسوی کشور حبشه رهسپار گردیدند. طبق دستور پیغمبر (ص)

جعفر بن ابیطالب پسر عموی حضرت و برادر بزرگ امیر مؤمنان علی علیه السلام که مردی سخنور و قوی دل و با اراده بود نیز با همسر خود همراه مسلمانان هجرت کرد و سرپرستی مهاجرین را بعهده گرفت. این عده بوسیله کشتی، شبه جزیره عربستان را پشت سر گذاشته در ساحل حبشه پیاده شدند و در آن کشور سکونت ورزیدند تا روزی چند دوران رنج و شکنجه همشهریان و کسان خود، بیاسایند.

هنگامیکه مشر کین مکه از مهاجرت مسلمانان مطلع شدند، عمرو عاص و عماره بن ولید را که هر دو از افراد ورزیده کفار بودند، با هدایای شایسته، بجانب حبشه اعزام داشتند، تا اجازه جلب مسلمانان را از پادشاه حبشه گرفته آنها را بر گردانند و بکیفر برسانند.

این دو تن طبق معمول، نخست در باریان را با دادن هدایا با خود همراه نمودند تا آنها رانزه شاه ببرند و بدون اطلاع و حضور مسلمانان، شاه دستور بر گرداندن آنها را صادر کند. و بدینگونه بحضور نجاشی پادشاه سالخورده حبشه که مانند مردم کشورش کیش مسیحی داشت بار یافتند.

آنها جلو رفتند و هدایا را تقدیم داشته پیش روی شاه بخاک افتادند سپس عمرو عاص لب بسخن گشود و گفت: اعلیحضرتا! گروهی از مردم شهر ماسر بنا فرمائی بزرگان خود بر داشته دین و خدایان ما را بپادشنام گرفته وهم اکنون گریخته باین کشور آمده اند، سران ما از پیشگاه شاهانه استدعا دارند آنها را باتفاق ما بر گردانید تا هر طور بزرگان نشان مصلحت بدانند با آنها عمل نمایند!

در باریان خائن هم که رشوه کفار قریش دل آنها را گرم کرده بود، در تأیید درخواست عمرو عاص بشاه اصرار نمودند که مسلمانان را همراه آنها بجانب مکه روانه سازد.

نجاشی که پیر مردی دوراندیش و پادشاهی دادگرونیك سیرت بود، مثل اینکه از اصرار در باریان چیزی دستگیرش شده باشد، خشمگین شد و گفت: نه! بخدا هر دمی را که بمن پناه آورده اند و در کشور من سکونت ورزیده و از

میان پادشاهان جهان فقط مرا بر گزیده اند هیچگاه تسلیم دشمن نمیکنم

سپس افرستاد که مسلمانان برای روز بعد در دربار حضور بهم رسانند تا بارو برو نمودن طرفین آنچه شایسته حق و عدالت است درباره آنها انجام پذیرد .

آنشب برای مسلمانان شب شومی بود ؛ آنها از اینکه بت پرستان مکه حتی در کشور بیگانه هم دست از آنها بر نمیدارند ، اندوهگین شدند و مخصوصاً زنان و فرزندان آنها شب را با ناراحتی مخصوصی بسر آوردند .

روز بعد نمایندگان مسلمانان بریاست جعفر بن ابیطالب که در میان آنها از همه کس به پیغمبر نزدیکتر و از لحاظ حسب و نسب و شخصیت و نفوذ کلام از همه شریفتر و برتر بود ، در دربار حاضر گشتند .

جعفر در مجلس شاه بخاک نیفتاد و تعظیم نکرد بلکه فقط سلام کرد و درجائی که تعیین کرده بودند نشست . چون علت آنرا از وی پرسیدند گفت : سجده و تعظیم در دین ما فقط برای آفریدگار جهان است !

نجاشی جعفر را مخاطب ساخت و گفت : این عده از طرف سران قوم شما آمده اند و درباره شما چنین میگویند شما چه میگوئید ؟

جعفر : ای پادشاه ! از اینان بپرس آیا ما بردگان ایشانیم ؟

نجاشی از عمرو و عاص خواست تا پاسخ جعفر را بدهد .

عمرو و عاص : نه اشما آزادگان بزرگوار هستید .

جعفر : آیا از ما طلبی دارید و برای مطالبه آن بسر اغما آمده اید ؟

عمرو و عاص : نه ! از ما طلبی نداریم .

جعفر : آیا کسی از شما را کشته ایم و ما را برای خونخواهی آنها میخواستید ؟

عمرو و عاص : نه ؛

جعفر : پس ما را برای چه میخواستید ؟ تا توانستید ما را آزار رسانید . ما هم ناگزیر

از آن شدیم که از شهر و دیار شما هجرت کنیم .

عمرو و عاص گفت : اعلی حضرت ! اینان درباره دین ما بمخالفت برخاستند و

بخدایان ما دشنام دادند جوانان ما را گمراه نمودند و اجتماع ما را پراکنده ساختند .
آنها را بما بسیار تان نزد کسان و بزرگان نشان بر گردانیم و اختلافات خود را با آنها
از میان برداریم و از نو گره هم آئیم .

جعفر گفت : ای پادشاه ! ما مردمی نادان و بت پرست بودیم با خویشان خود به
نیکی رفتار نمی کردیم و احترام همسایگان نگاه نمی داشتیم و مرتکب اعمال
زشت میشدیم . زورمندان ماسعی در نابودی ضعیفان داشتند و حق یکدیگر را رعایت
نمی کردند .

در این وضع اسف انگیز خداوند عالم پیغمبری در میان ما برانگیخت که
نسب و صداقت و امانت و پاکی او را بخوبی میشناختیم و او ما را از بت پرستی و قمار و ظلم و
ستم و خونریزی بناحق و زنا و ربا خواری و خوردن مردار و خون بر حذر داشت
و بعدل و احسان و راستگوئی و امانت داری و نیکی نسبت بخویشان و همسایگان فرمان
داد ، و از خوردن مال یتیم و ارتکاب فحشاء و منکر و دروغ نپی فرمود ، و دستور داد که
خدای یگانه را پرستش کنیم و نماز بگذاریم و روزه بگیریم و زکوة بدهیم .

مانیز بوی ایمان آوردیم و گفته او را تصدیق کردیم و آنچه حرام دانسته بود بر خود
حرام نمودیم و هر چه حلال کرده بود حلال شمردیم .

قوم ما چون این وضع را دیدند بدشمنی ما برخواستند و با زار و شکنجه ما پرداختند
و سعی کردند ما را از این تعالیم حیات بخش بر گردانند و دوباره به بت پرستی وادارند .
چون کار ابر ما تنگ گرفتند و مانع دینداری ما شدند ، بدستور پیغمبر ما بکشور شمارو
آوردیم تا مگر در پناه عدل تو از آسیب آنها آسوده باشیم !

نجاشی سخنان جعفر را تأیید نمود و گفت : عیسی بن مریم نیز برای ابلاغ همین امور
برانگیخته شده بود . آنگاه از جعفر پرسید : آیا چیزی از آنچه پیغمبر شما از نزد
خدا آورده است ، از حفظ داری ؟

جعفر که سخنوری بلیغ و موقعیت شناس بود در اینجا از میان سوره های قرآن ، سوره
مریم را انتخاب نمود و گفت : آری سپس با بیانی فصیح و جذاب شروع بخواندن آیات

آن کرد و با آنجا رسید که چون مریم باروح خدا آبتن شد و با الهام الهی از مردم کناره گرفت و عیسی متولد شد بنی اسرائیل زبان بسرزنش وی گشودند و گفتند: دوشیزه شوهر نکرده که پدر و مادری پاکدامن داشته است این بچه را از کجا آورده؟

مریم اشاره کرد که از خود طفل سؤال کنید «گفتند چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوئیم. ناگهان عیسی (ع) آن طفل نوزاد بزبان آمد و گفت من بنده خدا هستم. خداوند کتاب آسمانی بسوی من میفرستد و مرا پیغمبر خواهد کرد و مرا مبارک گردانیده در هر جا که باشم و تا موقعیکه زنده ام بخواندن نماز و دادن زکوة و نیکی با مادر و سفارش کرده و مرا استمکار و شقی قرار نداده است سلام بر من روزی که متولد گشتم و روزی که میمیرم و روزی که دوباره زنده و برانگیخته می شوم»

این آیات را که جعفر بالحنی دلنشین و گرم قرائت نمود طوری در دلها اثر بخشید که نجاشی و روحانیون نصاری و حضار مجلس بی اختیار گریستند؛ و بر آورنده و خواننده آن آفرین گفتند.

نجاشی که سخت تحت تأثیر سخنان و بیانات شورانگیز جعفر بن ابیطالب قرار گرفته بود گفت: آنچه پیغمبر شما درباره عیسی گفته همه راست و درست است. عمرو عاص که از همان لحظه اول از حضور مسلمانان در مجلس شاه بیمناک بود، چون وضع را و خیم دید، مجدداً تقاضای خود را تکرار کرد و از نجاشی خواست که مسلمانان را با و بسپارد تا همراه خود بحجاز باز گردانند!

نجاشی دست برد و سیلی محکمی بصورت عمرو عاص نواخت که خون جاری گشت و گفت: ساکت باش! بخدا اگر این جمعیت را بزشتی یاد کنی مجازات میشوی نه! بخدا آنها را بشما تسلیم نخواهم کرد.

عمرو عاص که دید نقشه هایش یکی پس از دیگری نقش بر آب میشود، چون در نیرنگ و تزویر استاد بود در باربان نجاشی را مخفیانه دید و گفت با اینکه مسلمانان درباره عیسی سخنی بزرگ و شکفت آور میگویند مع الوصف شاه شما با آنها احترام میگذارد

و خود بدین آنها در آمده است . در بار یاز و روحانیون متعصب شورش نمودند و از نجاشی خواستند که حقیقت را برای آنها روشن سازد و چیزی نمانده بود که ملت او را از سلطنت خلع کنند . نجاشی جعفر را طلبید و در حضور سران نصاری پرسید شما در باره عیسی (ع) چه عقیده دارید ؟ جعفر گفت : پیغمبر مامیفرماید « عیسی بنده خدا و پیغمبر او و روح و کلمه اوست که بمریم دوشیزه القاء شده است »

نجاشی چوبی از زمین برداشت و خطی کشید و گفت : میان عقیده ما و آنچه شما میگوئید بیش از این خط فاصله نیست ، و بدین وسیله از شورش ملت و فتنه ای که عمر و عاص انگیخته بودند نجات یاف . سپس هدایای مشرکین مکه را ب عمر و عاص پس داد و گفت : خداوند از من رشوه نخواست که من هم از شما رشوه طلب کنم ، در اینجا توقف نکنید و از هر راهی که آمده اید بر گردید و بدینگونه هیئت اعزامی بت پرستان مکه با اقتضاح و بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند . آنگاه جعفر بن ابیطالب را پنهانی خواست و بدست او مسلمان شد و گفت شما در هر جای کشور من که مایل باشید بمانید و در کمال آزادی و احترام زندگی کنید .

چون خبر شکست بت پرستان و پیروزی مسلمانان و شخص جعفر بن ابیطالب به پیغمبر رسید ، نامه ای مبنی بر تقدیر از محبت های نجاشی نسبت به مسلمانان و شخص جعفر بن ابیطالب پسر عموی خود نوشت و برای او بجهت فرستاد . نجاشی هم با احترام زیاد پاسخ نامه حضرت را نوشت و برای اطلاع بیشتر و شاید بمنظور توجه مردم کشورش ، بوسیله فرزندش و سی نفر از علماء و روحانیون نصاری بمدینه فرستاد .

پیغمبر فرستادگان نجاشی را مورد تهنیت و قدردان قرار داد و شخصاً از آنها پذیرائی فرمود . فرزند نجاشی مسلمان شد و خدمت پیغمبر ماند . روحانیون هم پس از تحقیقاتی که از پیغمبر بعمل آوردند و یقین کردند حضرت همان پیغمبر موعود است که در انجیل بشارت داده شده است ، بحیثه مراجعت نمودند و موضوع رابه نجاشی گزارش دادند و این خود موجب مسرت بیشتر آن پادشاه فهمیده گردید . بار دوم پیغمبر نامه ای برای نجاشی فرستاد که وسیله بازگشت مسلمانان را فراهم سازد و آنها را

روانه مدینه کند. نجاشی هم باتجلیل فراوان و تشریفات با شکوهی مسلمانان را بحضور مبارک پیغمبر روانه نمود.

مهاجرین در سال هفتم هجری بعد از پانزده سال توقف در حبشه، روز فتح خیبر وارد گشتند. پیغمبر اکرم «ص» از آمدن مسلمانان و دیدن پسر عموی عالیقدرش جعفر بن ابیطالب که باید او را قهرمان مهاجرین دانست. بسیار شاد شد و فرمود
 نمیدانم از کدام يك خورسندتر باشم : از فتح خیبر یا آمدن جعفر (۱)

خودکشی !

علی علیه السلام : « ان المؤمن يموت بكل ميتة غير
 انه لا يقتل نفسه فمن قدر على حقن دمه ثم خلى عنه
 يقتله فهو قاتل نفسه »

شخص باایمان بهر صورتی ممکن است بمیرد ، اما
 هرگز تن بهخود کشتی درنمیدهد ، کسانی که بتوانند از خون
 خوددفاع کنند ولی تسلیم دشمن شوند خود کشتی کرده اند ؛

امام باقر علیه السلام : « ان المؤمن يبتلى بكل بلية الا
 انه لا يقتل نفسه . »

: « شخص باایمان بهربلایئی ممکن است مبتلا شود
 ولی انتحار نمیکند . »